



بودند و لبخند می زدند. زینب با صدای بلند گفت: «قبول باشد بچه ها، اولین افطار کنار هم چقدر قشنگ است!» بچه ها با خوش حالی گفتند: «قبول حق باشد. ممنون، افطاری قشنگی است، خیلی خیلی قشنگ!»

را برداشته بود. نزدیک افطار که شد، مامان مینایک سفره وسط هال پهن کرد و بچه ها تندوتند نان و پنیر و خرما و سبزی را توی سفره چیدند. مامان سوپ را آورد و خاله چای نبات را. صدای اذان که بلند شد، روزه دارهای کوچولو سر سفره نشسته

